

در باب واقعیت و ابرواقعیت

مهدی سلیمی

سؤال اصلی لوکاچ این است: "نویسنده در کجای جامعه قرار دارد؟ چه چیزی را دوست دارد و از چه چیزی بیزار است؟"

اینجا نویسنده در مرز "آنچه هست" و "آنچه باید باشد" قرار می‌گیرد. در این نگاه ایدئالیستی، اثر هنری نتیجه‌ی تلاشی برای وحدت "آن چه هست" با "آنچه باید باشد"، یا رسیدن به مرحله‌ی هگلی است؛ -پیوند امر متناهی (نویسنده) و امر نامتناهی (اثر هنری)- این اثر هنری رابطی است که نویسنده را به بدنه‌ی اجتماع پیوند می‌زند. بدینسان وظیفه‌ی یک اثر هنری به مثابه‌ی جزئی از یک بدنه‌ی اجتماعی، واکنش در برابر سیاست‌زدایی از مقوله‌ی هنری است. هنر خود را در هیات یک امر اجتماعی تجسد می‌بخشد و بدین صورت در تقابل با نظریاتی قرار می‌گیرد که آنرا به امر خصوصی تقلیل می‌دهند. برای روشنتر شدن موضوع، لوکاچ پرسش خود را بدین صورت ادامه می‌دهد: "آیا بنیاد اجتماعی عظمت هنری و نیروی جهان‌گستر رمان، در پیوستگی جهان بیرونی و جهان درونی است یا در گسستگی آن؟" بنا بر توضیحات بالا ما سریعاً پاسخ اول لوکاچ را برای این سؤال برمی‌گزینیم: "در پیوستگی جهان بیرونی و درونی". با این نگاه، لوکاچ در مقابل زیبایی‌شناسی و نقد بورژوازی که ادبیات را فقط به مثابه‌ی "شهود زندگی درونی" در نظر می‌گیرند، می‌ایستد. برای لوکاچ هنر رئالیستی عریانترین قالبی است که این رسالت هنری را تعیین می‌بخشد. او رئالیسم را نوعی "راه میانگین" میان عینیت کاذب و ذهنیت کاذب نمی‌داند، بلکه دقیقاً یک راه سوم حقیقی می‌پندارد که راه‌حلی برای این دوراهی‌های دروغین ارائه می‌دهد. برداشت رئالیستی از ادبیات برای او یعنی: "شخصیت نوعی یا تیپیک که از نظر خصوصیات و موقعیتی که در آن به سر می‌برد، هم‌نهادی اصیلی با جامعه داشته و حاصل ترکیب اندام‌وار امر عام و خاص است". اینک دقیقاً همین هم‌نهادی فرد با جامعه است که ما را وامی‌دارد تا تعریف دیگری از اثر

هنری را پیشنهاد دهیم. تعریفی که حاصل از تغییر شکل دادن سرمایه‌داری متاخر است. لوکاچ به نظر می‌رسد که بیشتر از سایر نظریه‌پردازان هنری، فرزند خلف زمانه‌اش باشد. او معتقد است که زیبایی‌شناسی مارکسیستی بر مبنای نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ، کلیت انسان، تاریخ تکامل او، تحقق نسبی اهداف و به هم‌پیوستگی یا پراکندگی در اثر هنری به کلاسیک‌ها بازگشت می‌کند و در عین حال کلاسیک‌های جدیدی را در قلب پیکارهای ادبی کنونی کشف می‌کند. آیا اکنون ضروری نیست که به لوکاچ بازگردیم و در عین حال وظیفه‌ی جدیدی را برای مبارزه در صحنه‌ی پیکار طبقاتی به اثر هنری محول کنیم؟ در عصر جدید و معادلات پیچیده‌ی سرمایه‌داری، نگاه لوکاچ‌وار به موقعیت اثر هنری و نویسنده در جامعه و خوش‌بینی‌های او به آن نوع نقد مارکسیستی، کودکانه جلوه می‌نماید. همانطور که برای هگل، شیوه‌ی آزادی برای یونانیان به شکل ناقص و بدوی‌تری اتفاق می‌افتاد؛ به این دلیل ساده که آنها، تنها به حکم عادت، خویش را آنچنان در پیوند ناگسستنی با دولت‌شهر خاص خودشان می‌دیدند که میان منافع خویش و منافع جماعتی که در آن می‌زیستند، تمیز نمی‌گذاشتند.

باور من اینست که برای رهایی از ستم دیگری، به نحوی آدمی باید محتوای موضع خویش را تغییر دهد. بنابراین برای من پرسیدن این سؤال که: "نویسنده در کجای جامعه قرار دارد؟" کمی ساده‌بینانه جلوه می‌کند. بی‌ائید شکل سؤالمان را عوض کنیم و بپرسیم: "نویسنده در کجای جامعه قرار داده شده است؟". شاید بتوان صورت ظاهر تفاوت بین این دو پرسش را در تفاوت بین "رنالیسم" و "هایپررنالیسم" به نظاره نشست...

وقتی که می‌گوئیم: در شکل جدید جامعه‌ی سرمایه‌داری، نویسنده به صورت پنهانی، در جایی قرار دارد که میل دیگری از او می‌خواهد؛ یعنی ما قرار است با یک واقعیت تحریف شده روبرو شویم. سبک هنری "هایپررنالیسم" یعنی نمایشی که طبقه‌ی مسلط با تحریف واقعیت، به وجود آورده است. اینجا "چه باید کرد؟"، یک واکنش هیستریکی در راستای ارضای میل دیگری است. هنگام مواجهه با سوژه‌ی هیستریک نباید پرسید: "بژه‌ی میل او چیست؟" که باید سوال کرد: "او از کجا میل می‌ورزد؟ آن دیگری کیست که از طریق وی سوژه‌ی هیستریک میل‌اش را سامان می‌دهد؟" ... در رابطه‌ی بین سوژه و اجتماعی که او بدان متعلق است، همواره چنین نقطه‌ی *choix forcé* [گزینش اجباری آزادانه] وجود دارد. در چنین نقطه‌ای اجتماع به سوژه می‌گوید: تو آزادی انتخاب کنی، اما به شرطی که چیز درست را انتخاب کنی. هایپررنال یعنی آن بخش از واقعیتی که هنرمند با اغراق در دیدنش باید نادیده‌اش بگیرد. از نگاه دیگری بزرگ، این سبکی است که هنرمند برای انتخابش مجبور/آزاد است؛ چرا که از نظر او این درست‌ترین انتخاب است. در نگاه تاریخی به مکتبهای هنری، سیری که هنر طی کرده و به واقعیت‌گرایی می‌رسد را بورژوازی به نفع خود تحریف می‌کند؛ اول از راه تبلیغ هنرآبستره و هزاران سبکی که از پی آن می‌آیند و بعدتر با شیوع دادن مکتب هنری "هایپررنالیسم". هایپررنال یک نگاه بورژوازی به هنر است. اغراق در واقعیت با به میان آمدن مفهوم سرعت. سرعت در انباشتن سرمایه‌ی بیشتر.

سرعت یعنی نشنگی در زمان که دیدن واقعیت را به تاخیر می اندازد. همه چیز بزرگ می شود و در عین حال نادیده گرفته می شود.

انسان عصر جدید مجذوب امر مجازی است. او مجذوب خودش نیست بلکه مجذوب تصویر خودش است. اما تصویر او، خودش نیست. تصویر دیگری است. او تصویر دیگری را تحقق می بخشد و از این طریق وارد نظم نمادین شده و به یک تعادل نارسیستی می رسد. حال آن چیزی که این تعادل نارسیستی را بهم می ریزد چیست؟ آن ابژه ی a کوچک لکانی؟ هنر انقلابی، هنر جمعی... اگر هنر انقلابی را همانند یک نقطه ی تروماتیکی در نظر بگیریم که نظم نمادین سرمایه داری را به هم می ریزد؛ در این صورت از نگاه لکانی نقش یک ابژه ی کوچکی را بر عهده خواهد گرفت که مازاد امر نمادین است. این ابژه در ایجابیت خویش یک خلاء ای بیش نیست، یک تهی، یک شکاف در قلب نظم نمادین که از نگاه ایجابی قابل اثبات نیست و در عین حال نمی توان حضورش را نادیده گرفت. به این علت است که هنر انقلابی جدید، مفهوم "شناسایی ناپذیر" بودن را با خود به همراه دارد. هنری که، گرچه در بطن جامعه روی می دهد اما تو نمی توانی بگویی آن کجا اتفاق می افتد. هاپیر رئال سبکی است که نه تنها بر علیه واقعیت موجود نمی شورد بلکه آنرا بی محتواتر از هر واقعیتی به نمایش می گذارد. همان نقشی که پیشترها هنر آبستره برای سرمایه داری ایفا می کرد. به این صورت که، نویسنده در حالتی که یک فرد انتزاعی بدون هیچ اتصالی به بدنه ی اجتماعی خودش را متصور می کند؛ از هنر واقعیت گرا گریزان می شود. هنر انتزاعی ساخت یک دنیای بهتر را به صورت فردی در ذهن می پروراند. حال باید دید آن دنیای بهتر کدام است؟ از آنجائیکه هنر انتزاعی فرمی مبهم و ورای هرگونه واقعیت را بر می گزیند؛ به همین خاطر، در نهایت وارد نظام دلالتها شده و استعاره ی "دنیای بهتر" نهفته در پس آن، در حقیقت همان تفسیری خواهد بود که دیگری بزرگ از اثر هنری خوانش می کند. تکرر خوانش یعنی تکرر دنیاهای بهتر از نگاه افراد هیستریک جامعه. و دست آخر همه ی این خوانشها منطبق با خوانش نهایی دیگری بزرگ از یک دنیای بهتر یگانه خواهند شد.

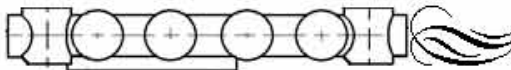
حال باید دید، آن ابژه ی کوچک لکانی، آن هنر شناسایی ناپذیر که نظم نمادین را مختل می کند، چگونه شکل می گیرد؟ یا اینکه دام نوین سرمایه داری کجا در انتظار ماست؟ سرمایه داری تکثرگرایی را پیشنهاد می کند و ظاهراً تکثیر امر تازه را تشویق می کند، اما این امر تازه همیشه بر اصل مبادله بنا نهاده شده است. حال در مقابل تکثرگرایی سرمایه داری که به صورت ایجابی همه چیز را می پذیرد؛ ما مفهوم "نا-به-هنگامی" دلوز را پیش می کشیم. قلمروزدایی کردن از قلمرو سرمایه داری. سرمایه داری با قدرت ایجابی خود، ظرفیت اخذ هر چیز بالفعل و انتقال آن به جریان حیات را می پذیرد. مفهوم نا-به-هنگامی یعنی اندیشیدن به بیرون از پیوند و همسانی. نا به هنگامی برابر با تک بودگی است که مفهوم خلاقیت و آفرینش را با خود منتقل می کند. در عصر تکثرگرایی فرهنگی که بر این امر پافشاری می کند که ما انسانیم و برنامه هایی شبیه هم داریم، دلوز اصرار می ورزد که "انسان تصویر تحمیل شده ای است که ما را محبوس کرده و نژادپرستانه ترین تصویرهاست". در

زمان سرمایه‌داری که هر مبادله‌ای کمیت‌پذیر و بازسرمایه‌گذاری شده برای تولید مبادلاتی افزون‌تر است، دلوز بر اتلاف و افراط اصرار می‌کند: تولیداتی نه برای غایتی قابل پیش‌بینی و محاسبه‌پذیر؛ بل تولیداتی که تازگی را به عنوان تازگی تولید می‌کنند.

دلوز برای ادبیات اقلیت یا همان ادبیات انقلابی تنها یک فرم قائل است: فرم بیان. فرم بیانی که فرم محتوا را مستقیماً با خود حمل می‌کند. ادبیات اکثریت همیشه دنبال راهی یا همان فرمی می‌گردد تا از آن طریق مفهوم خود را به نمایش بگذارد. ادبیات اقلیت همان نگاه واقع‌گرایانه به یک دنیای بهتر است که در آنجا تنها یک نفر سخن می‌گوید که دیگری‌اش را با خود حمل می‌کند. این با واکنش هیستریکی به میل دیگری تمایزی اساسی دارد. می‌توان مفهوم هگلی از آرزو که منطبق بر آرزوی جمعی است را در این هنر به کار برد. در ادبیات اقلیت آن آرزوی دنیای بهتر، منطبق بر یک آرزوی جمعی است. شاید بتوان دیگری را اینجا یک دیگری جمعی عنوان کرد. یک دیگری بزرگ در هیات یک ماشین با اجزای فراوانی که به بدنه‌اش متصل شده‌اند. فرم انقلابی، همیشه محتوای جمعی را با خود به همراه دارد.

دیگری برای ما، جهانی بهتر را ورای تمامی نموده‌ها وعده می‌دهد و هنگامی که بدان دست نمی‌یابیم به ورطه‌ی نیهیلیسم می‌افتیم. در اندیشه‌ی مسیحی این بیشتر خود‌نمایی می‌کند. اندیشه‌ی هبوط در مسیحیت. ما در جهانی هبوط یافته‌ایم که همواره گناهکاریم. به همین خاطر است که باید فریاد زد: تنها راه برای رسیدن به دنیای بهتر، انکار حقیقت است.

با تمامی این تفاسیر، اصل یک چیز است: واقعیت در جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی سلطه، ابرواقعیت یعنی سلطه‌ی بیشتر...



www.mindmotor.org